نگاهی به نخستین ریشه‌های نظریه اقتصاد مقاومتی در آمریکا و اروپا



منصور عسگری
هیات علمی موسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی

مقدمه

در آغاز قرن بیستم، موضوع جنگ برای بسیاری از اقتصاددانان مساله‌ای حاشیه‌ای و ناخوشایند بود؛ پدیده‌ای که ظاهرا در تقابل بنیادین با منطق کارکردی علم اقتصاد قرار می‌گرفت. با این حال، گسترش مباحث عمومی درباره پیامدهای اقتصادی جنگ سبب شد که مساله‌ای که در نگاه نخست بیرون از قلمرو اقتصاد قرار می‌گرفت، به تدریج به درون حوزه تحلیل اقتصادی کشیده شود. در این میان، نخستین جرقه‌های بحث از بیرون اقتصاد زده شد. تحلیل‌هایی که بر وابستگی متقابل فزاینده اقتصادهای صنعتی و شکنندگی روزافزون سازوکارهای بازار جهانی تاکید می‌کردند، این مدعا را مطرح ساختند که جنگ در دنیای صنعتی مدرن از منظر اقتصادی عملی فاقد معناست. هرچند بخش‌هایی از این استدلال از نظر فنی سست یا ناتمام دانسته شد، به‌ویژه در مواردی که عملکرد اقتصادی کشورها صرفا به انتقال منابع یا غرامت‌ها فروکاسته شده بود، اما همین مداخله‌ها موجب شکل‌گیری موجی گسترده از توجه به این موضوع شد و در اندکی زمان، این مباحث در فضای دانشگاهی و سیاستی به طرز چشمگیری نفوذ یافت. همزمان، پشتیبانی نهادهای مدنی و بنیادهای بین‌المللی موجب شد موضوع جنگ به‌عنوان یک مساله پژوهشی مشروع وارد دستور کار اقتصاددانان شود. این نهادها برنامه‌هایی را برای تشویق تحلیل علمی درباره علل جنگ و راه‌های پیشگیری از آن بنیان گذاشتند و تلاش کردند اقتصاددانان را برای ارائه ارزیابی‌های روشمند از هزینه‌ها و پیامدهای جنگ گرد هم آورند. نقطه عطف این فرایند زمانی بود که برای نخستین‌بار مجموعه‌ای از اقتصاددانان از کشورهای گوناگون برای بحث درباره «علل و آثار اقتصادی جنگ» گرد هم آمدند. راهنمای اصلی این طرح، این پرسش بود که آیا نیروهای درونی و «طبیعی» نظام اقتصادی جهانی به سمت صلح میل می‌کنند یا نه؛ پرسشی که در عین سادگی، به آزمونی تجربی برای ارزیابی ادعاهای خوش‌بینانه درباره همگرایی اقتصادی بدل شد. از نظر طراحان آن برنامه، داوری درباره رابطه میان جنگ و صلح نمی‌توانست بر مبنای باورهای اخلاقی یا بدیهیات سیاسی باشد، بلکه نیازمند پژوهشی سیستماتیک بود که بتواند هزینه‌های واقعی جنگ و آثار عمیق آن بر تخصیص منابع، رفاه و ساختار تولید را ارزیابی کند. به این ترتیب، اقتصاد به تدریج از جایگاهی بی‌تفاوت نسبت به جنگ به موقعیتی منتقل شد که در آن تحلیل اقتصادی بخشی اساسی از فهم پویایی منازعه و صلح تلقی می‌شد. مسیری که با انتقاد، تردید یا حتی بدبینی آغاز شد، به تشکیل یک حوزه تحقیقاتی نوپا منتهی گشت که در آن جنگ نه یک انقطاع بیرونی، بلکه پدیده‌ای قابل مطالعه در چهارچوب نظری و تجربی علم اقتصاد تلقی می‌شد.

نقط عزیمت اصلی تحلیل‌ها در زمینه اقتصاد مقاومتی در علم اقتصاد را می‌توان کتاب «گوستاو کاسل» به نام «توان مقاومت اقتصادی آلمان» در سال ۱۹۱۶ دانست. «کاسل» ظرفیت یک اقتصاد برای تحمل اختلالات ناشی از جنگ را برای اولین بار به شکل نظری صورت‌بندی کرد و نشان داد که دوام یا فرسایش ساختار اقتصادی تحت شرایط جنگ را می‌توان با ابزارهای اقتصادی توضیح داد. برداشت تحلیلی او پاسخی ضمنی به دیدگاه‌های رایجی بود که از درون گفتمان صلح‌گرایی اوایل قرن مطرح شدند و استدلال می‌کردند که در یک اقتصاد مدرن، وابستگی متقابل تجاری و مالی چنان عمیق است که امکان جنگ را از نظر اقتصادی بی‌فایده یا ناممکن می‌کند. اگرچه این ادعاها توجه افکار عمومی را جلب کرد، اما پژوهش‌های اقتصادی مبتنی بر تحلیل ظرفیت مقاومت نشان دادند که روابط اقتصادی پیچیده به‌خودی‌خود ضامن صلح نیست؛ زیرا اقتصادهای صنعتی می‌توانند با درجات متفاوتی از انعطاف، بازسازمان‌دهی منابع، جایگزینی واردات، و بسیج ظرفیت تولیدی، فشارهای سنگین جنگی را تحمل کنند. بنابراین مساله اصلی نه حذف امکان جنگ، بلکه فهم این بود که اقتصادها چگونه و تا چه حد قادر به «تاب‌آوری ساختاری» در برابر منازعه هستند.

تلاش اقتصاددانان برای فهم ماهیت جنگ

جنگ، موضوعی ناخوشایند است و به ویژه برای اقتصاددانانی که گرایش حرفه‌ای‌شان آنان را بر آن می‌دارد که جنگ را در تقابل بنیادین با ذات علم اقتصاد ببینند. در سال‌های نخست این بیستم بخش مهمی از دستور کار مباحث مربوط به پیامدهای اقتصادی جنگ را نه یک اقتصاددان و بلکه یک روزنامه نگار رقم زد و او «نورمن انجل» بود. با انتشار کتاب «توهم بزرگ» در سال ۱۹۱۰ «انجل» با اطمینانی راسخ اعلام کرد که جنگ میان دولت‌های صنعتی مدرن عملی عبث از نظر اقتصادی است و این نتیجه‌گیری او بر بنیاد واقعیت‌های اساسی تحول نظام اقتصادی بین‌المللی استوار بود. تمامی کشورهای بزرگ در شبکه‌ای از وابستگی متقابل درهم تنیده بودند و هیچ یک توان تحمل آشفتگی بازارها را که همراه با بروز مخاصمه مسلحانه پدید آمده نداشتند و هر کشور برای تامین نیازهای اساسی خود وابسته به واردات بود که برای حفظ رونق اقتصادی نیازمند بازارهای صادراتی محسوب می‌گردید. با این همه حتی برخی مفسران که در مجموع با موضع «انجل» همدل بودند استدلال او را در این مورد از نظر فنی ناقص یافتند. یکی از آنان «هوراس هادلی اوفارل» بود که از سوی یک بنیاد خیریه انگلیسی مامور تحلیل استدلال‌های «انجل» شد. «اوفارل» نتیجه گرفت که تفاوت عملکرد اقتصادهای فرانسه و آلمان در دهه ۱۸۷۰ را بیش از آنکه بتوان ناشی از انتقال غرامت دانست باید محصول نیروهای گسترده‌تر اقتصاد جهانی دانست. با این وجود به تدریج آثار «انجل» مورد توجه قرار گرفت و توهم بزرگ پیش از سال ۱۹۱۴ به یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های جهان بدل شد. بنیاد صلح کارنگی، که در سال ۱۹۱۰ با اعانه ده میلیون دلاری «اندرو کارنگی» تاسیس شد، به انتشار این اثر کمک کرد و پیام او را گسترش داد. در مقیاسی نزدیک‌تر «انجل» تاثیری آنی بر نسل جوان اقتصاددانان گذاشت و به ویژه در دانشگاه کمبریج «جان مینارد کینز» عضو کالج «کینگز» ترتیبی داد که او برای باشگاه اقتصاد سیاسی سخنرانی کند و اندکی بعد انجمن جنگ و صلح برای بحث مداوم پیرامون دیدگاه‌های او تاسیس شد. در سال ۱۹۱۱ «بنیاد کارنگی» ابتکاری بی‌سابقه برای ترغیب اقتصاددانان به پرداختن به مساله جنگ آغاز کرد. بنیاد این ماموریت را برای خود برگزید که «تحقیق و مطالعه‌ای کامل و علمی درباره علل جنگ و روش‌های عملی جلوگیری و پرهیز از آن را ترویج کند» و «جان بیتس کلارک» از دانشگاه کلمبیا را به‌عنوان مدیر بخش اقتصاد و تاریخ برای پیشبرد این طرح منصوب کرد. آن زمان مشارکت‌های «کلارک» در توسعه نظریه بهره‌وری نهایی برای او اعتبار بین‌المللی زیادی ایجاد کرده بود. وی در فعالیت‌های حرفه‌ای خود علاقه جدی به کاربرد نظریه اقتصادی در مسائل عملی نشان داده بود و این امر به ویژه در ترویج «صلح صنعتی» چشمگیر بود. افزون بر این او همین رویکرد را به پرسش‌های مربوط به حل و فصل منازعه میان دولت‌ها نیز گسترش داده بود و در سخنرانی‌هایی نزد «انجمن آشتی بین‌المللی» در آمریکا درباره آن سخن گفته بود. با تامین مالی بنیاد کارنگی «کلارک» اقتصاددانانی از دوازده کشور را گردهم آورد تا در اوت ۱۹۱۱ در شهر برن سوییس درباره «علل و آثار اقتصادی جنگ» گفت‌وگو کنند. او در یادداشت مقدماتی که برای توزیع میان مشارکت‌کنندگان تهیه کرده بود نوشت که «بزرگترین مساله‌ای که موضوع ما دربرمی‌گیرد این است که آیا نیروهای طبیعی وجود دارند که به خودی خود و به شکلی قاطع در جهت صلح عمل کنند یا نه. آیا تحولات اقتصادی به سوی نتیجه‌ای پیش می‌روند که جهان خواهان آن است یا نه. بدون آنکه سرعت این حرکت‌ها را بسنجیم نخست باید از جهت‌گیری آن مطمئن شویم». همین طرح پرسش معنایی ضمنی داشت که نتایج «انجل» باید با

تحلیل آزموده شود نه آنکه با ایمانی صرف پذیرفته شود و برای این منظور کارهای مهم و تازه‌تری لازم بود. «کلارک» در تعیین نتیجه میان جنگ و صلح بر این باور بود که «هیچ چیز به اندازه پژوهش اقتصادی نمی‌تواند چنین نقشی ایفا کند». برنامه‌ای که «کلارک» ترسیم کرد جاه‌طلبانه بود، در آن اولویت زیادی به ارزیابی هزینه‌های جنگ داده شد و آن هم نه تنها هزینه‌هایی که در حساب‌های عمومی قابل اندازه‌گیری‌اند بلکه همچنین تخریب سرمایه انسانی و فیزیکی و تضعیف بهره‌وری نیروی کار و هزینه‌هایی که بر طرف‌های بی‌طرف تحمیل می‌شود. او پیشنهاد تحقیق در کارایی بودجه‌های نظامی در زمان صلح را نیز مطرح کرد و این احتمال را پیش کشید که اندازه نهادهای نظامی شاید از قانونی شبیه بازدهی کاهنده پیروی کند. افزون بر این او تاکید داشت که باید مبادله میان افزایش مخارج نظامی و هزینه‌های عمومی برای اهداف اجتماعی بهتر فهمیده شود و پرسید «آیا نیاز روزافزون به منابع مالی بیشتر برای نهادهای صلح محدودیتی طبیعی برای مخارج جنگی از نوعی که شایان توجه باشد ایجاد نمی‌کند؟» او همچنین خواستار تحقیق درباره پویایی تحولات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و پیامدهای آنها برای منازعات احتمالی بین‌المللی و شیوه حل آنها شد. این مسیر تحقیق باید شامل بررسی تفاوت منافع و نگرش‌های طبقات اجتماعی گوناگون نسبت به همکاری چه در داخل کشورها و چه میان آنها می‌شد.

«کلارک» و بیشتر کسانی که در برن به او پیوسته بودند شامل گروهی از اقتصاددانان انگلیسی و آمریکایی بودند که آرمان‌هایی که برنامه پژوهشی بنیاد کارنگی دنبال را می‌کرد با واقعیت‌های بنیادینی که زندگی اقتصادی را شکل می‌دهند همخوان نمی‌دانستند. بیشتر آن‌ها دیدگاه‌هایی رقیب رویکرد رویکرد نئوکلاسیک جریان اصلی داشتند، به نحوی با نگرش مکتب تاریخی آلمان درباره روند اقتصادی آشنا شده بودند و توجه آنان بیش از تحلیل تصمیم‌گیری عقلانی، بر پویایی تحولات بزرگ تاریخی متمرکز بود که بر پایه چنین خوانشی، واقعیت اصلی در روابط میان دولت-ملت و نه هماهنگی نهفته در تنش‌ها بود. اعتراض به این دیدگاه که جنگ را می‌توان با گفتمان عقلانی متعارف درک کرد را می‌توان در کتاب «آلمان امپراتوری و انقلاب صنعتی» منتشره در سال ۱۹۱۵ به خوبی درک کرد که در آن، ریشه‌های تنش در تفاوت میان بسترهای فرهنگی صنعتی‌گرایی در آلمان و انگلیس نهفته بود، آلمان توانست فناوری سرمایه‌داری ماشین‌محور را تقلید کند و از این رهگذر آهنگ رشد صنعتی خود را شتاب بخشد اما در این کشور میان بلوغ صنعتی و نابالغی فرهنگ سیاسی که همچنان زیر سلطه انضباط‌های دولتی بود ناسازگاری وجود داشت. بنابراین دستاوردهای بهره‌وری صنعتی می‌توانست به مقاصد جنگی اختصاص یابد.

گوستاو کاسل و اقتصاد مقاومتی

«گوستاو کاسل» یکی از مشهورترین اقتصاددانان سده بیستم بود که در دانشگاه استکهلم تدریس می‌کرد، وی از چهره‌های اثرگذار مکتب اقتصادی سوئد به شمار می‌رفت و در حوزه‌های نظریه ارزش، سیاست پولی، نرخ ارز و چرخه‌های تجاری آثار مهمی نوشته است. کاسل پس از جنگ جهانی اول نیز در مباحث مربوط به بازسازی نظام پولی بین‌المللی و مساله غرامت‌های آلمان نقش فعالی داشت. او در کتاب خود تحت عنوان «قدرت مقاومت اقتصادی آلمان» به بررسی این موضوع پرداخت که آلمان چگونه توانست در شرایط جنگ جهانی اول، زیر فشارهای اقتصادی ناشی از عدم تجارت، کمبود منابع و محدودیت واردات دوام بیاورد. توضیحات کتاب نشان می‌دهد که کاسل بر قدرت صنعتی، کشاورزی نیرومند و نیروی کار ماهر آلمان تاکید می‌کند و این عوامل را پایه و اساس تاب‌آوری اقتصادی آن کشور می‌داند. این کتاب در اصل یک تحلیل از «اقتصاد زمان جنگ» و ظرفیت مقاوم‌سازی اقتصادی یک قدرت بزرگ در برابر محاصره و اختلال در تجارت خارجی است. این اثر در خلال جنگ جهانی اول نوشته شده است، یعنی در زمانی که مساله پایداری اقتصادی کشورها در جنگ، به ویژه برای دولت‌ها و تحلیل‌گران بین‌المللی، اهمیت زیادی داشت. نسخه انگلیسی و آلمانی کتاب در ۱۹۱۶ منتشر شد. گزارش‌های کتاب‌شناسی امروز نشان می‌دهند که به این اثر بعدها در مجموعه آثار اقتصادی مرتبط با آلمان بارها ارجاع داده شده است. کاسل در این کتاب می‌کوشد نشان دهد که مقاومت اقتصادی فقط به ذخایر مالی یا واردات وابسته نیست، بلکه به ساختار تولید داخلی، سازمان صنعتی، بهره‌وری و توان بسیج منابع هم مربوط می‌شود. این کتاب را می‌توان یکی از نخستین آثار در تحلیل «اقتصاد مقاومتی» دانست؛ یعنی اینکه یک اقتصاد تا چه حد می‌تواند در برابر شوک‌های بیرونی دوام بیاورد. از این‌رو، کتاب فقط یک گزارش تاریخی از جنگ آلمان نیست، بلکه نوعی تحلیل اقتصادی از سازوکار مقاومت ملی در شرایط بحران است. کتاب بر توان ساختاری اقتصاد آلمان در جنگ تمرکز دارد، نه فقط بر ذخایر کوتاه‌مدت. کاسل تاب‌آوری را نتیجه ترکیب صنعت، کشاورزی و نیروی انسانی می‌داند. او

خود در خصوص تدوین این کتاب می‌گوید: "در فوریه ۱۹۱۶، وزیر آلمانی در «استکهلم» از من، به‌عنوان یک اقتصاددان بی‌طرف، خواست که از آلمان دیداری داشته باشم تا شرایط اقتصادی و مالی آن کشور را مطالعه نموده و نتیجه مشاهدات و تحقیقاتم را در قالب گزارشی ارائه کنم. منطقی بود که از قبل آمادگی پذیرش این دعوت را نداشته و یا مردد باشم، زیرا انجام اطمینان داشتم که انجام آن، با مشکلات و دشواری‌های فراوانی همراه باشد و دیگری آن‌که انجام تمام و کمال آن، در آن دوران به هیچ وجه از عهده و توان یک نفر ساخته نبود. با این حال، روشن بود که فرصتی علمی برای مطالعه پیش رو خواهم داشت و خودم نیز نمی‌توانستم از آن صرف نظر کنم. بنابراین پاسخ دادم که آماده‌ام دعوت دولت آلمان را بپذیرم مشروط بر اینکه سفرم صرفاً برای اهداف علمی تلقی شود و هدف اصلی آن بررسی عینی واقعیت‌ها باشد و همچنین فرصت مشاهده تمامی جنبه‌های زندگی اقتصادی آلمان به‌منظور انجام مأموریتم فراهم گردد. وزیر آلمانی این شرایط را بدون کوچک‌ترین محدودیت پذیرفت و من اوایل مارس راهی آلمان شدم ... واضح است که یک تحقیق علمی اقتصادی زمانی ارزشمند است که تا حد امکان مبتنی بر استفاده از و آمار و اطلاعات دقیق و صحیح باشد انجام شود. در این مورد، محدودیت‌هایی در دسترسی به داده‌ها وجود داشت که احتمالا تولید داده‌ها با سرعت تحولات زمان جنگ همگام نبود که البته این چنین شرایطی طبیعی بود و از دلایل اصلی آن می‌توان به عدم نیروی کافی برای انتشار آمار و اطلاعات اشاره نمود. بنابراین در بسیاری از موارد مجبور شدم اطلاعات خود را از اظهارات افراد برجسته در این زمینه‌ها دریافت کنم تا بتوانم تا حد ممکن ارزیابی درستی داشته باشم. این اطلاعات با صراحت کامل، با رعایت دقیق واقعیت‌ها و بدون قصد ارائه تصویری غلط ارائه شد که یادآور این نکته برای من بود که همواره باید توجه داشت هر آلمانی در هر جایگاه اجتماعی که باشد، پیش از هر چیز یک متخصص است و اطلاعات دریافتی از او، حتی تحت فشار جنگ، بازتاب‌دهنده تخصص وی است. من با افراد در موقعیت‌های مختلف زندگی و در مکان‌های مختلف در باره یک موضوع واحد مصاحبه کردم و با مقایسه اطلاعات، تلاش کردم تصویری واقعی از وضعیت به دست آورم ولی باید توجه داشت که برخی از مسائل تنها امکان ارائه یک دیدگاه کلی دارند و پاسخ‌ها ممکن است متفاوت باشد که در این موارد نیز، عدم توافق به اندازه‌ای نبوده که نتوان تصویری نسبتاً قابل اعتماد از حقیقت ارائه نمود. پر واضح است که در مسائل اقتصادی، مساله تنها جمع‌آوری آمار و اطلاعات نیست بلکه در تحلیل نظری نیز باید ارتباط واقعی آمار و اطلاعات و روابط علت و معلولی را به خوبی و روشن تصریح نمود. البته در برخی موارد، نظر من با دیدگاه رایج در آلمان تفاوت داشته است که نتایج حاصل از مشاهدات، پرسش‌ها به‌دلیل محدودیت منابع، نمی‌توانستند ادعای کاملاً علمی آنها را اثبات کنند ولی باید در نظر گرفت که این تحقیق تا حدود زیادی علمی است، زیرا هدف این مطالعه صرفاً پاسخ به پرسش واقعیت چیست بوده است. در سال ۱۹۱۶ جهان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شده و حتی در کشورهای بی‌طرف نیز مردم به طرفداری از یکی از گروه‌ها گرایش داشتند. در چنین شرایطی، حفظ بی‌طرفی کامل دشوار بود که وظیفه من این بود که پاسخ دو پرسش یکی؛ وضعیت اقتصادی و مالی کنونی آلمان چگونه است؟ دیگری آن‌که با فرض ثابت شرایط فعلی آلمان تا چه مدت توان اقتصادی ادامه جنگ را دارد؟ برای پاسخ به این سوالات تلاش کرده‌ام دیدگاهی عینی را ارائه دهم. طرح تحقیق، ابتدا با تحلیل وضعیت اقتصاد داخلی آلمان آغاز می‌شود، یعنی بررسی منابع موجود برای تولید و توانایی آن در تامین نیازهای جمعیت. سپس موضوع از دیدگاه پولی بررسی می‌شود و اثرات جنگ بر سیستم پولی و مسائل مالی ناشی از آن مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. در بخش‌های آغازین، کاسل وضعیت آلمان را در متن جنگ جهانی اول توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد که چرا اقتصاد این کشور زیر فشار محاصره، محدودیت واردات و اختلال تجارت خارجی قرار گرفت که هدف این بخش این است که خواننده متوجه گردد مقاومت اقتصادی آلمان در چه شرایطی شکل گرفت. در بخش دوم او به موضوع بنیان‌های قدرت اقتصادی می‌پردازد و بر پایه‌های اصلی قدرت آلمان تاکید می‌کند که صنعت پیشرفته، سازمان تولید کارآمد، نیروی کار ماهر و ظرفیت بالای هماهنگی اقتصادی می‌شود. این فصل در واقع توضیح می‌دهد که چرا آلمان فقط با ذخایر مالی تعریف نمی‌شود، بلکه از نظر ساختاری هم نیرومند است".

«کاسل» در این کتاب به‌طور مشخص سه حوزه کشاورزی، صنعت و محدودیت‌های مالی اقتصاد آلمان را بررسی می‌کند و در محور نقش کشاورزی و تولید داخلی در کاهش وابستگی به واردات، نشان می‌دهد که هرچه یک اقتصاد بتواند نیازهای اساسی خود را بیشتر از داخل تامین کند، در شرایط بحران مقاوم‌تر خواهد بود. در حوزه صنعت، نیروی کار و بسیج منابع، او با تمرکز بر توان صنعتی و بسیج منابع انسانی و مادی، استدلال می‌کند که هماهنگی بین کارخانه‌ها، نیروی کار و شبکه تامین،

یکی از عوامل اصلی دوام اقتصادی در زمان جنگ است. در حوزه محدودیت‌های مالی و فشار جنگ نیز با پرداختن به آثار منفی جنگ بر تجارت، واردات، قیمت‌ها و جریان مواد اولیه می‌کوشد نشان دهد که این فشارها هرچند شدید هستند، اما اگر ساختار تولید داخلی قوی باشد، لزوماً به فروپاشی اقتصادی منجر نمی‌شوند.

خوشبینی جان مینارد کینز

کاسل همچنین گمان می‌کرد برنامه‌ریزی متفقین قربانی «توهمات» شده است، با پیامدهایی نامطلوب که از مهم‌ترین این توهمات از «برداشت اغراق‌آمیز مردم درباره تجارت خارجی در شرایط اقتصادی مدرن» ناشی می‌شد. به‌نظر او این دیدگاه در مورد انگلستان طبیعی و تا حدی موجه بود، اما درباره سایر ملت‌های بزرگ عمدتا یک توهم عمومی به شمار می‌رفت. در ارزیابی کاسل، ظرفیت تولیدی آلمان با وجود بیش از یک سال و نیم جنگ تقریبا در سطحی عادی حفظ شده بود. با وجود نیاز سنگین ارتش به نیروی انسانی، کل ورودی نیروی کار چندان کاهش نیافته بود. این وضعیت از طریق افزایش کار اضافی، مشارکت گسترده‌تر زنان و همچنین جوانان و سالمندان در نیروی کار و به کارگیری حدود ۱٫۲ میلیون اسیر جنگی در فعالیت‌های اقتصادی حاصل شده بود. تامین کالاهای ضروری ادامه یافته و با منابع به‌دست‌آمده از سرزمین‌های اشغالی تقویت شده بود. گرچه مصرف غیرنظامی در آلمان کاهش یافته بود اما با این حال کاسل نوشت: "به‌طور کلی مردم دچار دشواری اقتصادی جدی به‌نظر نمی‌رسند ... و تردیدی نیست که آلمان قادر است محدودیت‌های بیشتری اعمال کند و بدین ترتیب منابع جنگی خود را باز هم افزایش دهد». از این رو، به‌نظر می‌رسید پدیده جنگ نشان داده است که تصور آسیب‌پذیری شدید نظام اقتصادی مدرن در برابر اختلال در جریان‌های عادی تجارت، نادرست است و دولت‌های متفق باید در ارزیابی‌های خود تجدیدنظر کنند. برآورد کاسل از ظرفیت اقتصادی آلمان شاید تا حدی بیش از واقع خوش‌بینانه بوده باشد، اما این نکته او که ارزیابی‌های انگلیس معمولا توان بقا و مقاومت اقتصادی آلمان را دست کم می‌گرفتند، درست بود. نگاهی به ذهنیت انگلیسی در آن زمان را می‌توان از اظهارنظرهای «جان مینارد کینز» به‌عنوان فردی در درون خزانه‌داری انگلیس دریافت. «کینز» معتقد بود که فشارهای جنگ بر اقتصاد آلمان شدید بوده است، همان‌گونه که بر اقتصاد انگلیس نیز وارد شده بود. او در ژانویه ۱۹۱۶ نوشت: "هیچ کشور و هیچ منابعی نمی‌تواند برای مدت طولانی فشار کنونی را تحمل کند، اما آلمان شش ماه به مرز فروپاشی نزدیک‌تر از ماست". از طرف دیگر، تمرکز رسمی «کینز» بر تخصیص کارآمد منابع انگلیس در شرایط جنگی بود، وی نیازی نداشت از «کاسل» درباره تفاوت ساختارهای اقتصادی انگلیس و آلمان و پیامدهای آن برای اداره جنگ آموزش بگیرد. برخلاف آلمان، انگلیس به شدت به دسترسی به بازارهای جهانی وابسته بود و سه مسیر اصلی یا ترکیبی از آنها برای تامین مالی واردات وجود داشت: درآمد صادراتی که به دلیل کاهش منابع داخلی و خطرات حمل‌ونقل دریایی کاهش یافته بود، استقراض خارجی عمدتا از آمریکا و فروش دارایی‌های خارجی انگلیس که تا سال ۱۹۱۶، تلاش جنگی انگلیس به شدت به وام‌های آمریکایی وابسته شده بود. برای حفظ اعتبار کشور، حفظ قابلیت تبدیل طلا برای پوند و تثبیت نرخ ارز ضروری تلقی می‌شد که در این چارچوب، موفقیت یا شکست انگلیس در جنگ به کفایت ذخایر طلای آن برای دفاع از قابلیت تبدیل پوند وابسته بود.

جمع‌بندی «کینز» بدین صورت است که؛ دولت‌های روسیه و ایتالیا و بلژیک و صربستان عمدتا به انگلیس وابسته‌اند و دولت فرانسه نیز تا حدی برای تامین کالاهای غذایی و تجهیزات نظامی خود به آن وابسته است و اگر در آغاز جنگ بلافاصله بین سه تا چهار میلیون سرباز بسیج می‌شد، دیگر قادر به تامین مالی متحدان خود نخواهیم بود و اکنون به همان اندازه آلمان دچار فرسودگی می‌شویم. در این حالت، روسیه مجبور می‌شد بدون پشتیبانی باقی بماند. اگر منابع خود را صرف ارتش می‌کردیم ایتالیا به ما نمی‌پیوست، روسیه شاید به صلح جداگانه تن می‌داد و فرانسه و انگلیس زیر فشار کامل دشمن قرار می‌گرفتند. تنها به این دلیل که در مدتی قابل توجه به ارتشی متعادل بسنده کردیم، آلمان از پیروزی محروم شد و تنها «تشدید نظامی» از سوی انگلستان می‌تواند شکست آلمان را تضمین کند.

جمع‌بندی

متون اولیه کلاسیک در تبیین بنیان‌های تاب‌آوری اقتصادی معتقدند که ظرفیت مقاومت یک کشور نه از طریق سیاست‌های مالی و ارزی کوتاه‌مدت، بلکه از طریق سازمان تولید، کیفیت نهاده‌های داخلی، انسجام زنجیره‌های تامین و توان بومی‌سازی شکل می‌گیرد و اقتصاد فقط زمانی قادر به تحمل فشار خارجی است که ساختار درونی آن اعم از صنعت، کشاورزی، نیروی کار، دانش فنی و مدیریت منابع، توان جذب،

تعدیل و جبران تکانه را داشته باشد. این منطق، برای اقتصاد ایران که با تحریم، محدودیت واردات، دشواری تامین فناوری، و بی‌ثباتی درآمدهای ارزی روبه‌روست، اهمیت مضاعف پیدا می‌کند. نخستین ریشه‌های نظریه اقتصاد مقاومتی در آمریکا و اروپا محدودیت تجارت، دسترسی دشوار به ارز، کاهش امکان واردات فناوری و تنش در تامین مواد اولیه را به‌عنوان مجاری اثرگذاری تحریم در نظر گرفته که اقتصاد را تحت فشار می‌گذارند؛ اما معتقدند که شدت این اثرگذاری به کیفیت ساختار تولید هر اقتصاد بستگی دارد. اگر بخش واقعی اقتصاد ضعیف و وابسته باشد، شوک بیرونی به سرعت به تورم، رکود و کاهش رفاه تبدیل می‌شود؛ اما اگر ظرفیت صنعتی و مدیریتی شکل گرفته باشد، بخشی از فشار قابل جذب است و اقتصاد با هزینه کمتر دوام می‌آورد. این نکته همان جایی است که تحلیل کاسل با ادبیات اقتصاد مقاومتی در ایران هم‌راستا می‌شود؛ زیرا هر دو بر منطق کاهش آسیب‌پذیری، تقویت تولید پایه‌ای، گسترش زنجیره ارزش داخلی و اتکا بر ظرفیت‌های خوداقتصادی تاکید دارند. در میان متون کلاسیک به ویژه کتاب «کاسل» یک متن پیشینی و نظری برای فهم سازوکارهای مقاومت اقتصادی محسوب می‌شود؛ هرچند زمینه زمانی و سطح توسعه آلمان مورد مطالعه با ایران امروز تفاوت دارد. ضمن اینکه ایران علاوه بر تحریم و فشار خارجی، با معضلاتی چون تورم مزمن، نوسان ارزی ساختاری، محدودیت سرمایه‌گذاری، و ضعف برخی نهادهای تنظیم‌گر مواجه است؛ اموری که فراتر از چارچوب بحث کاسل‌اند و باید در مدل ایرانی تاب‌آوری لحاظ شوند. با وجود این تفاوت‌ها، پیام اصلی این متون کلاسیک برای ایران روشن است: تاب‌آوری اقتصادی تنها زمانی به صورت پایدار شکل می‌گیرد که زیرساخت‌های تولید داخلی قوی، متنوع و دارای انسجام مدیریتی باشند. واقعیت آن است که هر سیاست مالی یا ارزی حتی اگر کوتاه‌مدت به کنترل بحران کمک کند، به‌تنهایی قادر به خلق مقاومت ساختاری نیست؛ زیرا مقاومت از دل توانایی تولید، قابلیت جایگزینی واردات، ارتقای بهره‌وری، و سازمان‌دهی کارآمد منابع شکل می‌گیرد.

در جمع‌بندی می‌توان گفت هنگامی که ساختار تولید بر بنیان‌های صنعتی و کشاورزی قوی استوار باشد، زنجیره تامین امکان تطبیق پیدا کند و نیروی کار سازمان‌یافته و کارآمد وجود داشته باشد، اقتصاد قادر خواهد بود شوک‌های بیرونی را جذب کند و مسیر رشد خود را ادامه دهد.

منابع

- Angell, Norman (1910) "The Great Illusion: A Study of the Relation of Military Power to National Advantage" William Heinemann Press
- Cassel, Gustav. (1916) "Germany's Economic Power of Resistance", Oxford University Press
- Goodwin, Craufurd D. (1934) "Economics and National Security: A History of Their Interaction", Volume 23, Harvard University Press
- Schroeder, Paul W. (1915) "Imperial Germany and the Industrial Revolution", Columbia University Press

پانویس

- Economic Power of Resistance = قدرت اقتصادی مقاومت
- Mobilization = بسیج نیروها